



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و نهم





آقای علی از دانمارک



با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و رعایت کنندگان محترم قانون جبران و همه کسانی که در تداوم این برنامه مشارکت دارند.

«من سمی»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰
هر که او بی سر بجنبد دم بود
جنبشش چون جنبش کژدم بود

کژرو و شبکور و زشت و زهرناک
پیشه او خستن اجسام پاک
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱

مولانا در دو بیت بالا من ذهنی را به عقرب تشبیه کرده و برخی از ویژگیهای آن را برشمرده است و تأکید می‌کند که حرکت ما در ذهن و بدون استفاده از خرد زندگی مانند حرکت عقرب است:

- کژرو است، یعنی خاصیت گمراه‌کنندگی در ذات این باشنده توهمی است.

- شبکور است، یعنی توانائی دیدن و تشخیص راه درست را ندارد، زیرا هشیاری جسمی فقط قادر به دیدن ارقام ذهنی است.

- زشت است، چون همه خصوصیات زشت و ناپسند را از خود بروز می‌دهد.

- زهرناک است، یعنی محصول و بازده آن انرژی مسموم‌کننده و دردناکی است که از خود متصاعد می‌کند و آنرا در جان خود و دیگران می‌ریزد.
با این توصیف، چه انتظاری از چنین باشنده خطرناکی می‌توان داشت؟ چطور می‌شود سکان هدایت زندگی را به دست او سپرد؟

تا به حال کسی را دیده‌ایم که به یک عقرب اعتماد کند و بگوید که این عقرب بی خطری است و با خیال راحت با یک عقرب در یک خانه بخوابد؟ مطمئناً هیچ یک از ما حاضر نیستیم چنین کاری را بکنیم و چه بسا اگر از وجود چنین عقربی در خانه‌مان باخبر شویم از ترس خوابمان نبرد.

حال با وجود این توصیفات که مولانا از عقرب من ذهنی برشمرده است چطور ما حاضر شده‌ایم با او هم‌خانه شویم و حتی او را مورد لطف و نوازش هم قرار می‌دهیم؟ با چه عقلی او را بهترین دوست خود می‌دانیم و در تمامی کارها با او مشورت می‌کنیم؟

مولانا می‌گوید کار و پیشه این عقرب، نیش زدن و تزریق سم به هر آنچه در اطراف اوست می‌باشد. یعنی اولاً نیروی زندگی که دست اول به ما میرسد را تبدیل به هیجان‌ات مخرب و دردآلود می‌کند و ثانیاً خروجی این «من سمی» دردهایی مانند خشم و ترس و همه رفتارها و واکنشهای زهرآلودی است که در محیط اطرافش پخش می‌کند. هر چقدر حیطة قدرت و اختیار این من سمی بیشتر باشد دامنه تخریب و آلودگی‌اش نیز وسیع تر می‌شود.

در ادامه ابیات داریم:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲
سر بکوب آن را که سرش این بود
خلق و خوی مستمرش این بود

خود صلاح اوست آن سر کوفتن
تا رهد جان ریزه اش ز آن شوم تن

واستان از دست دیوانه سلاح
تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

چون سلاحش هست و عقلش نه ببند
دست او را ورنه آرد صد گزند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۴۳۲ تا ۱۴۳۵

مولانا پس از اینکه از وجود چنین باشنده خطرناکی که دائماً همراه ماست خبر می دهد، راهکار برخورد با او را هم ارائه می دهد. او صراحتاً می گوید باید سر این موجود زهرناک را که خلق و خویش را توصیف کردیم چنان بکوبی که از بین برود. مبادا با او مدارا کنی تا او هر روز قوی تر شود و به خرابکاری هایش ادامه دهد. آیا واقعاً ما به این راه حل عمل کرده‌ایم؟

به احتمال زیاد عمل نکرده‌ایم که این همه درد و عذاب کشیده‌ایم. شناسائی این من سمی و قانع کردن خودمان که هرچه زودتر باید از شر این دیوانه خلاص شویم کار بسیار دشواری است که نیاز به تمرکز و کار روی خود دارد. مشکل اصلی اینست که این عقرب خودش را به صورتهای گوناگون بزک می کند تا چهره واقعی اش شناسایی نشود. زهرش هم در بیشتر مواقع مانند عسل به مذاق ما شیرین می آید در حالی که خاصیت کشندگی اش پنهان است و به تدریج سم مهلکش در جان اصلی ما نفوذ می کند و ما را در گور ذهن می میراند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

بعد تو مرگیست با درد و نکال

خاصه بعدی که بود بعد الوصال

ما که به عنوان امتداد خدا وارد این جهان شده‌ایم به خاطر همنشینی بیش از حد با این کژدم، خُلق و خوی او را گرفته‌ایم و به جای اینکه بعد از مدت کوتاهی با خود زندگی قرین شویم روز به روز از خدا یا زندگی فاصله گرفته‌ایم. به هر اندازه که از اصلمان دور مانده‌ایم به همان اندازه باید سعی و تلاش کنیم و با راهنمایی‌های بزرگانی چون مولانا دوباره به وحدت با زندگی برسیم.

ولی این کار بسیار سختی است چون از یک طرف اکثریت قریب به اتفاق جامعه همچنان تحت فرمان دیو یا شیطان در حال ایجاد درد و کارافزایی هستند و از طرف دیگر همانگونه که مولانا بیان می‌کند ارجعوا و برگشت به سوی خداوند کار هر کسی نیست زیرا مستلزم چشم پوشی از بسیاری از شهوات می‌باشد.

در اینجا می‌توان به اهمیت این حدیث پیامبر پی برد که گفته است:

«حَفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ».

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده است و دوزخ در شهوات

با همهٔ این احوال، جای شکر و سپاسگزاری دارد که با تلاش و کوشش بی‌وقفهٔ شما و همراهان خستگی‌ناپذیرتان و پخش این دانش بی‌نظیر، چهرهٔ واقعی این کژدم زشت و سمی برای طالبان این راه بر ملا شده است و جای امیدواری است که با گسترش روزافزون این روشنگری‌ها تعداد انسانهای بیدار شده از خواب ذهن بیشتر شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۹
دل من رای تو دارد، سرِ سودای تو دارد
رخِ فرسودهٔ زردم غمِ صفرای تو دارد

با تشکر
علی از دانمارک



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه‌ی ۹۱۱، غزل شماره‌ی ۲۵۸۲

خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی
دل را بربودستی، در دل بنشستستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

خدایا! دل انسان جایگاه ابدی و ازلی توست، اما پس از ورود به این جهان با چیزها همانیده شده و اصالت خود را فراموش کرده؛ دیربست در بند بازار جهان شده و تو را از یاد برده اما مهربانی تو را نهایتی نیست که هر دم بند مهر خود را با قضا و کن فکان بیداری، بر پای هوشیاری پنهان شده بسته‌ای و هر دم به خود می‌خوانی‌اش.

سر سُخرهٔ سودا شد، دل بی سر و بی پا شد
 ز آن مه که نمودستی، زان راز که گفتستی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۸۲

هر آنکس که از سر تسلیم و رضا، در این لحظه در خدمت تو شد، راز عشق را در گوشش فرو خواندی و افسانه‌ی ذهن به آنی در هم فرو پیچید.

بر پر به پرِ روزه، زین گنبدِ پیروزه
 ای آنکه در این سودا بس شب که نخفتستی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۸۲

آسمان دنیا را فروغ و روشنایی نیست که ستارگانش آفل و فرو شونده و نورشان از دور کورسویی می‌دهد؛ حال با سلاح پرهیز از هر آنچه دمی انسان را به این آسمان می‌کشد، در کار شو که آسمانی از جنس بی‌نهایت و ابدیت تو را به انتظار نشسته.

چون دید که می سوزم، گفتا که قلاووزم
 راهیت بیاموزم، کان راه نرفتستی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

عشق راهبر است و راهنما، چه کس را؟ آنکس را که در آتش صبر، هوشیارانه همانیدگی‌ها قربانی کرده و آنگاه
 خداوند، ره آسمان درون را نشان می‌دهد که کس آن راه نداند.

من پیش توام حاضر، گرچه پس دیواری
 من خویش توام، گرچه با جور تو جفتستی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

چه حکایت عجیبی که با اصل خویش، با آشنای خویش، این همه غریب و مهجورم و شگفتا که او به من
 از من نزدیکتر.

دوست نزدیکتر از من به من است
وینت مشکل که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که او
در کنار من و من مهجورم

—سعدی، گلستان، باب درویشان، حکایت شماره‌ی ۱۱

و خداوند هر لحظه انسان را در جور و ستم به خویش می‌بیند که مرکزش را در گرو غیر گذاشته و از کار اصلی
خویش که آگاهی از بودن است، وامانده.

ای طالبِ خوشِ حمله، من راست کنم جمله
هر خوابِ که دیدستی، هر دیگ که پُختستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

هوشیاری که راهی طولانی از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به انسان، طی نموده و اکنون در ذهن پوشانده شده، بسیار مشتاق بیداری انسان که این آگاهی از بودن فقط در انسان بیدار رخ می‌دهد؛ انسان فضاگشا و تسلیم، انسانی که سبب‌ها را فراموش کرده و دست قضا و کن‌فکان را می‌بیند و جز او به هیچ قدرتی در جهان اعتنا ندارد که تمام آن‌ها بی‌اعتبار و بی‌ارزش‌اند و آنگاه پاداش او به اجابت دعوت عامه‌ی خداوند برای بیداری، از خوان و نعمت و از چشمه‌ی کوثر و فراوانی خداوند، خوردن و نوشیدن است؛ با خرد ایزدی اوضاع نابسامان را سامان بخشیدن است.

آن یار که گم کردی، عمری ست کزو فردی
بیرونش بجستستی، در خانه نجستستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

و باز هم او از ما به ما نزدیک تر؛
جئت أقرب أنت من حبل الوريد
گم اقل یا، یا نداء للبعید

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۸

گویی که خداوند از شدت ظهور و وجود در انسان، با او یکیست و علی رغم تمام پیچیدگی های ذهن و مسائل و موانع لاینحالش، در مرکز انسان در میان جان اوست که زنده بودن و حیات آدمی مرهون باریکه ای از نور ایزدی است که از میان هزاران همانیدگی می گذرد و به ما می رسد و این است که گاهی در اثر انبوه درد ایجاد شده، نفس کشیدن انسان نیز دچار اختلال می شود و به سختی این دم از باریکه های جان که از انبوه همانیدگی ها پوشانده شده می گذرد.

اما با تمام این اوصاف همان طور که در دل تاریکی، شمعی نور می‌دهد و روشنایی می‌بخشد، با پس زدن لایه‌های سخت همانیدگی‌ها، انوار ایزدی تابیدن می‌گیرد و سیاهی وجود انسان خفته در ذهن به کن‌فکانی به نور تبدیل می‌شود.

این طرفه که آن دلبر، با توست در این جُستن
دست تو گرفته‌ست او، هر جا که بگشتستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

از حد خاک تا بشر چند هزار منزلست
شهر به شهر بردمت بر سر ره نمانمت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

گوی منی و می دوی در چوگان حکم من
در پی تو همی دوم، گر چه که می دوانمت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۲۲

خداوند انسان را رها نکرده.

قرآن کریم، سوره‌ی ضحی، آیه‌ی ۳

-«و ما ودَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى.»

«که خدای تو هیچ گاه تو را ترک نگفته و بر تو خشم ننموده است.»

پس مهربانی خداوند در عزیمت انسان به زمین و رسالت تبدیل، همواره با اوست و هر چند عنایات او را با روپوش‌های ذهن دریافت نمی‌داریم، اما دم‌به‌دم ما در معیت خداوندیم و چقدر انسان در ذهن جاهل است که خداوند را موجودی می‌پندارد که دم‌به‌دم در حال انتقام گرفتن است و مصیبت بر سرش می‌بارد؛ نه‌چنین است که در قالب قضا و کن‌فکان فقط در کار بیداری است و اَنداز دادن و ترساندن از دره‌های خوفناک ذهن که جان حضور را می‌بلعد و انسان را تا مرز حیوان و سقوط از مرتبه‌ی اعلی به سُفلی می‌کشاند.

از کرم دان این که می ترساندت

تا به ملک ایمنی بنشاندت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

در جستن او با او، همراه شده و می جو

ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

و همراهی دلنشین انسان با خداوند در سفر خطیر خود، با سکوت درون و بیرون، با خاموشی عقل ذهن، در معرض تابش انوار الهی قرار گرفتن و خود را در جذبات حق گم کردن است و آنگاه از شدت نزدیکی و یکی شدن با او در این نور محو شدن و فرو رفتن در این آسمان است؛ ان شاءالله.

والسلام

-با احترام، سرور از شیراز 🙏🌹



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

به کجا چنین شتابان به دنبال خدا می‌گردیم؟ دست مولانا را بگیریم تا در دنیا گم نشویم و در وطنمان که خانه دل است ساکن شویم.

دل من رای تو دارد، سر سودای تو دارد
رخ فرسوده زردم غم صفرای تو دارد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۹

جوی جان ما مثل رودی میل دریا را دارد و از چیزهای دنیا که او را زرد و بیمار کرده است، بیزار است، ما غم زنده شدن به خدا را داریم، پس بیاییم از مولانا کمک بگیریم تا در غم سودا یعنی هیجان‌ات من ذهنی اسیر نشویم.

قامت عشق صلا زد که سماع ابدی است
جز پی قامت او رقص و هیاهوی مکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۹۲

بی نهایت خدا را با ذهن نمی شود اندازه گرفت و صدای دعوت عشق را نمی شود با هیاهوی ذهنی شنید، هر چه بیشتر در برابر اتفاقات فضاگشایی کنیم، فضای درون بازتر شده و با شراب این لحظه مست سماع و شادی بی سبب می شویم.

ای بدیده لذت امر مرا
جان سپرده بهر امرم در وفا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۳

کسی که لذت راستی و وفا به درگاه الهی را می چشد، هر لحظه ذوق مردن، به یک همانیدگی را دارد، اما کسی که از همانیدگیها لذت می خواهد به سوی دنیا می رود و از امر خدا سرپیچی می کند، این گمشده خانه را پیدا نمی کند.

مرده‌یی باشم به من حق بنگرد
به از آن زنده که باشد دور و رد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۸

اگر به همانیدگی با آدمها، پول، شهرت، شهوت، مقام و هر چه بیشتر، بهتر من ذهنی که به ما درد می دهند، بمیریم بهتر است، زیرا در پناه لطف حق می گریزیم و هزاران لطف از فراوانی و شادی و آرامش و قدرت بر روحمان ریخته می شود.

در پناه لطف حق باید گریخت
کو هزاران لطف بر ارواح ریخت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۹

شاد آن صبحی که جان را چاره‌آموزی کنی
چاره او یابد که تش بیچارگی روزی کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

صبح نزدیک است و شادی بی سبب در راه، تو فضا را باز کن و رحمت پر خدا را دریافت کن، اگر بتوانی با
خضوع و بندگی به بیچارگی‌ات در من ذهنی اقرار کنی و بگویی: من نمی‌دانم و نمی‌توانم؛ زندگی برای تو
چاره آموزی می‌کند.

بر امید وصل تو مُردن خوش است
تلخی هجر تو فوق آتش است
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۷

آتش دوری از خدا تلخ و سوزناک است ولی امید به رحمتش و یکی شدن با او کمک می کند که فضا باز کنیم و تا زنده‌ایم به آنچه که غیر خداست، بمیریم.

امروز سماع ما چون دل سبکی دارد
یا رب تو نگهدارش ز آسیب گران جانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۰

با مرکز عدم سبک دل می شویم و رقصان و رها از چگونگی وضعیتها، هر لحظه فضا باز می کنیم و با حضور ناظر مراقبیم تا بار سنگین همانیدگیها، ما را گران جان نکند.

خانه لیلی ست و مجنون منم
جان من اینجاست، برو جان مکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خانه‌ای که با فضاگشایی در مرکزمان درست می‌کنیم خانه لیلی و خانه خداست. خانه لیلی پر از گلهای عشق و وفاست و منتظر مجنون است که با دلی پر از نور و پر به دیدن او بیاید. هر انسانی می‌تواند به ذوق رفتن به خانه لیلی که خداست، مجنون و عاشق باشد.

از برای آن دل پر نور و بر
هست آن سلطان دل‌ها منتظر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

چو وضو ز اشک سازم بود آتشین نمازم
در مسجدم بسوزد، چو بدو رسد اذانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۱

شناسایی و کندن همانیدگیها درد دارد، اشکی که می‌ریزیم مثل وضو مرکز ما را پاک می‌کند و در سکوت به
صدای آذان زندگی از خواب ذهن بیدار می‌شویم تا خدا برای ما نماز بخواند و در مسجد که رمز
ساختارهای ذهنی است متلاشی شود.

در جستنِ او با او، همراه شده و می جو
ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

خدا تنها همراه و بهترین دوست ماست که از بی نهایت آشکاری دیده نمی شود.
خدا را با ذهن نمی شود فهمید، با فضاگشایی باید به او تبدیل شویم.
۹۹ درصد بدن ما خلاء است و روح خدا به صورت عدم در جسم ما نهفته شده است.

از حد خاک تا بشر چند هزار منزلست
شهر به شهر بردمت بر سر ره نمانمت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

زندگی از زبان مولانا می‌گوید: ای انسان تو را از مرحله خاک و جماد و نبات و حیوان و انسان و در انسان به ذهن، مرحله به مرحله آوردم و اینجا هم تو را رها نمی‌کنم.
در شهر ذهن، تو قوه تشخیص داری که فضا را باز کنی و جنس خدا را در خودت شناسایی کنی و به بی نهایت و ابدیت او زنده شوی.

نخستین فطرت پسین شمار
تویی خویشتن را به بازی مدار
فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب، گفتار اندر آفرینش مردم

ذات و فطرت ما از جنس خداست، ما امتداد خدا هستیم که از روز آلت به زندگی بلی گفتیم و تا آخرین لحظه
زندگی، باید به عهد آلت وفا کنیم و من ذهنی را هیچ بشماریم و بیخودی خود را مشغول بازی با
همانیدگیها نکنیم.

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر و همه چیز اوست ما در محاصرهٔ عدم هستیم که باید تسلیم شویم، ما با ناآگاهی در این میان، یک
من ذهنی هیچ ساختیم که اصلاً به بیان نمی‌آید.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام

«صبر و قانون مزرعه»

یک مطلبی را از جایی شنیدم که می‌گفت: «هر جا که نوشته شده باشد موفقیت در کنکور فقط در سه ماه، در آن جا هزاران نفر دنبال کننده وجود دارد. یا هر جا نوشته شده باشد پولدار شدن در یک شب، هزاران دنبال کننده وجود دارد. یا هر جا نوشته شده باشد یادگیری زبان انگلیسی در یک ماه، همه به سراغ آن می‌روند.»

چرا؟ چون من ذهنی در ما کار می‌کند و من ذهنی صبر ندارد. می‌خواهیم بدون زحمت به نتیجه برسیم. مقصد (مثلاً موفقیت در کنکور یا رسیدن به حضور) را در ذهنمان تجسم می‌کنیم و از آن یک تصویر عالی می‌سازیم، و مدام در فکرش هستیم که سریع به آن تصویر ذهنی برسیم. زندگی در لحظه را رها می‌کنیم و از وضعیت این لحظه راضی نیستیم و آن را نمی‌پذیریم. به همین دلیل وقتی مشکل و مسئله‌ای در کار بوجود می‌آید، آن تصویر زیبای ذهنی‌مان به خطر می‌افتد و ما ناامید می‌شویم.

مثلاً شروع می‌کنیم به کار کردن روی خود و یک تصویر ذهنی از شخصی که به حضور رسیده است را در ذهنمان می‌سازیم و همه‌اش در این فکر هستیم که کی تبدیل به این تصویر ذهنی می‌شویم. از طرفی، چون واقعیت ما با آن تصویر ذهنی فرق دارد، مدام ناامید می‌شویم. مثلاً خشمگین می‌شویم و چون تصور کمال از خود داریم، ناامید می‌شویم.

ناامیدی به این علت پیش می‌آید که ما می‌خواهیم با کارهای خود من ذهنی، من ذهنی را کوچک کنیم. می‌خواهیم با گوش کردن به حرف‌های من ذهنی، من ذهنی را کوچک کنیم، که غیرممکن است.

کی تراشد تیغ، دسته خویس را
رو، به جراحی سپار این ریش را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

هیچ چاقویی دسته خودش را نمی‌تراشد. من ذهنی خودش را از بین نمی‌برد. این زخم را باید به یک جراحی سپرد و آن جراح خود زندگی‌ست. ما با من ذهنی نمی‌توانیم.

أفت ادراک آن، قال است و حال
خون به خون شستن، مُحال است و مُحال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

أفت درک خداوند همین قالِ ذهنی‌ست، حرف زدن ذهن است، و حالی است که از این گفتارهای ذهن ایجاد می‌شود، مثل ناامیدی.

خون را با خون شستن مُحال است، یعنی با هشیاری جسمی نمی‌توان هشیاری جسمی را پاک کرد.

صبر یعنی چه؟

من می‌خواهم کنکور بدهم و تازه شروع به درس خواندن کردم. صبر یعنی این که من الآن می‌پذیرم که برای کنکور آمادگی ندارم. صبر یعنی این که من می‌دانم برای موفقیت در کنکور باید زحمت بکشم و این فرایند طول می‌کشد. من باید مدام درس بخوانم و تکرار و تکرار کنم و مدام سوال حل کنم و در هر مرحله خودم را ارزیابی کنم. صبر یعنی این که من هر لحظه راضی هستم و برای پیشرفت بیشتر مدام زحمت می‌کشم و با ذهنم، عجله نمی‌کنم.

این موضوع در معنویت هم هست. هیچ‌گونه تغییری در زندگی‌مان نمی‌دهیم و هیچ‌گونه زحمتی نمی‌کشیم، می‌خواهیم یک نفر برای ما سریع دعا کند و فوراً به خدا زنده شویم. ما از جنس خودِ من‌ذهنی هستیم، چطوری با دعای یک نفر یا با دست زدن به یک ساختمان و ضعیف‌مان تغییر می‌کند؟! ما از درون مشکل داریم، درونمان خراب است، چگونه در بیرون می‌شود این را درست کرد؟! یک شخص دیگر در بیرون چگونه می‌تواند وضع ما را درست کند؟! پول چگونه می‌تواند حالِ بد ما را که از درون ماست، درست کند؟! مشخص است که نمی‌تواند.

بنابراین رها شدن از من‌ذهنی و زنده شدن به خدا، به این آسانی‌ها نیست، زحمت دارد، چون باید همه چیز را زیر و رو کنیم. جنس من‌ذهنی باید کامل از بین برود، پس مشخص است که باید صبر کنیم.

از طرفی طبق بیت:

چون ز زنده مرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

تا زمانی که من ذهنی را نگه داریم، در هیچ زمینه‌ای از زندگی روی خوش را نخواهیم دید. بنابراین باید یک کار اساسی بکنیم. تمام عمرمان را با من ذهنی زندگی کردیم، یعنی فکر و عمل و گفتار و حرکتهای ما همه از من ذهنی است و سبک زندگی ما شده است. حتی شاید با وجود کار کردن روی خودمان، نتوانیم تشخیص دهیم که چه کاری را بر حسب من ذهنی انجام می‌دهیم و چه کاری را بر اساس حضور. از طرفی، همه هم هر لحظه ما را به من ذهنی می‌کشند و من ما را بالا می‌آورند، پس مشخص است که باید صبر کنیم.

صبر یعنی من هیچ‌گونه شکی ندارم که می‌خواهم من ذهنی‌ام را شناسایی کنم، یقین دارم به این راه، ولی می‌دانم چون در حال حاضر من ذهنی و همانندگی دارم، بنابراین قضا و کن‌فکان باید روی من کار کند تا من پخته شوم؛ و برخی از این اتفاقاتی که قضا بوجود می‌آورد باب میل من نیست و ممکن است حال من را بد کند.

ممکن است ناامید شوم، ممکن است به مقایسه و حسادت بیفتم، ولی ایمان دارم به زندگی و مصمم هستم. فضا را باز می‌کنم و این حالت را هم می‌پذیرم، راضی هستم و صبر می‌کنم و اگر لازم باشد درد هشیارانه بکشم فرار نمی‌کنم، چون ایمان دارم به زندگی.

گفت پیغمبر: خدایش ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

پیغمبر گفت که هر کس صبر ندارد، خدا به او ایمان نداده است، یعنی اگر ایمان به زندگی و زنده شدن به خدا داریم، باید صبر کنیم.

با تشکر و احترام
-فرشاد از خوزستان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com